مخالفی که مدافع حرم شد

گفت‌وگوی «جوان» با خانواده شهید فاطمیون سیداحمد حسینی که فروردین امسال در لازقیه سوریه به شهادت رسید

■ صغری خیل‌فرهنگ

فروردین ۱۴۰۲ بود که خبر شهادت «سیداحمد حسینی» از رزمندگان لشکر فاطمیون در سوریه رسانه‌ای شد. شهید حسینی یکی از نیروهای باسابقه فاطمیون در دفاع از حریم اهل‌بیت(ع) بود که در ۱۷ فروردین ۱۴۰۲ در منطقه لازقیه سوریه به شهادت رسید. شنیدن خبر شهادتش برای خانواده سخت بود. شهید حسینی متولد ۱۳۴۹ بود و بعد از هزار و ۱۷۳ روز جهاد در جبهه مقاومت آسمانی شد. مردم قم و دوستاران شهدا همین چند روز پیش پیکر شهید سیداحمد حسینی را بعد از اقامه نماز جمعه قم تا میدان جانبازان تشییع و در قطعه ۳۱ بهشت معصومه(س) (قطعه شهدای مدافع حرم) به خاک سپردند. برای آشنایی با سیره و سبک زندگی شهید فاطمیون سیداحمد حسینی با سیدقاسم حسینی (پسرعموی) ایشان که خود از رزمندگان مدافع حرم لشکر فاطمیون و از همرزمان شهید بود، همکلام شدیم.

■ **پنجاب افغانستان**

شاید سیدقاسم تصورش را هم نمی‌کرد، روزی بنشیند و بخواهد از پسرعموی شهیدش روایت کند، اما حالا همراهمان می‌شود تا دانسته‌هایش را از شهید بگوید. از زندگی و شاخصه‌های اخلاقی پسرعمویی که برایش همچون برادری مهربان بود. سیدقاسم حسینی می‌گوید: «پسرعمویم احمد اهل افغانستان ولایت بامیان شهرستان پنجاب بود. ایشان متولد ۱۳۴۹ بود که سال ۱۳۶۹ همراه پدر، مادر، برادرانش و همسرش به ایران آمد و مدتی در مشهد مقدس ساکن شد. کمی بعد به شهرستان ورامین انتقال مکان کرد. زمانی که در ورامین زندگی می‌کردند، پدرشان به رحمت خدا رفت. پسرعمویم پنج برادر و یک خواهر دارد که یکی از برادرانش در تهران است و چهار برادر و تنها خواهرش در افغانستان زندگی می‌کنند. ایشان چهارمین فرزند خانواده‌اش بود و تمام برادران و خواهرش متأهل هستند. از پسرعمویم سیداحمد تنها یک دختر به یادگار مانده است. مادر ایشان هم در سال ۱۳۹۹ در افغانستان به رحمت خدا رفت.»

■ **مخالفی که مدافع حرم شد**

سیدقاسم از اولین روزهایی که سیداحمد لباس جهاد به تن کرد، روایت می‌کند: «همان سال‌های ابتدایی که جنگ در سوریه شدید شد، برادر همسر سیداحمد راهی میدان جهاد می‌شود. ابتدا سیداحمد مخالف حضور در سوریه بود، اما وقتی پای حرف‌ها و صحبت‌های او که به تازگی از سوریه و محور مقاومت بازگشته بود، می‌نشیند، نظرش تغییر می‌کند، نمی‌دانم چه گفت و شنید و خودش را به جمع مدافعان حرم رساند. آن زمان ایشان با من تماس نداشت. بعد از اعزام سیداحمد همسرش با من تماس گرفت و خبر داد که او هم راهی میدان جهاد شده است. با تعجب از او پرسیدم سیداحمد که مخالفت می‌کرد و شما هم مخالف بودید! چه شد که اجازه دادید ایشان راهی شود؟ همسرش گفت سیداحمد می‌گوید حرم حضرت زینب(س) در خطر است، اگر ما نرویم فردای روز قیامت پیش مادرم چه جوابی داریم به ایشان بدهیم. همسرش گفت به او گفتم این همه هستند، فقط تو باید بروی؟! گفت هر کسی جای خود را دارد، ما روز عاشورا نبودیم، اما حالا که هستیم باید جبران کنیم. من هم پاسخی برای حرف‌هایش نداشتم، چون درست می‌گفت، برای همین من هم رضایت دادم که برود.»

■ **لباس جهاد**

سیدقاسم در ادامه از روزهایی برایم گفت که خودش هم به واسطه پسرعمویش سیداحمد لباس جهاد به تن کرد و راهی میدان نبرد شد. او می‌گوید: «بعد از اینکه سیداحمد از اولین اعزامش بازگشت با او دیدار و با هم صحبت کردیم. او از جهاد بچه‌ها از دلاوری‌های‌شان و از مقاومت و شهادت‌شان برایم صحبت کرد. شنیدن صحبت‌های سیداحمد، من را بر آن داشت که قدمی برای دفاع از حریم اهل بیت(ع) بردارم، از اینرو برای ثبت‌نام و اعزام اقدام کردم که الحمدلله خیلی زود با من تماس گرفتند و توانستم من هم به جمع مدافعان حرم ملحق شوم. باز هم خدا را شکر می‌کنم که همچنان در این لباس و در این جبهه خدمت می‌کنم و امید که خداوند این خدمت را بپذیرد. وقتی موضوع رفتن را با همسرم در میان گذاشتم، ایشان ابتدا نگران بود و گفت من با این بچه‌های کوچک چه کنم؟ گفتم این همه رزمنده همسر و فرزندان‌شان را به امان خدا گذاشته‌اند و رفته‌اند، شما هم چون آنها. شما هم خدا را دارید که قطعاً حواسش به شما خواهد بود. نهایتاً با رضایت همسرم راهی شدم.»

> ابتدا سیداحمد مخالف حضور در سوریه بود، اما وقتی پای حرف‌ها و صحبت‌های برادر خانمش که به تازگی از سوریه و محور مقاومت بازگشته بود، نشست، نظرش تغییر کرد. نمی‌دانم چه گفت و شنید که تصمیم گرفت خودش را به جمع مدافعان حرم برساند

■ **جریده حضرت زهرا(س)**

سیدقاسم هم حالا دیگر لباس بچه‌های لشکر فاطمیون را به تن کرده و در جبهه مقاومت سلاح به دست گرفته و از همرزم شهیدش سیداحمد اینگونه روایت می‌کند و می‌گوید: «یک ماه بعد از گذراندن دوران آموزشی راهی شدم. همزمان با حضور من در منطقه، سیداحمد هم حضور داشت و این برای من که تنها بودم و کسی را نمی‌شناختم اتفاق خوبی بود. هر دو در یک تیپ بودیم. برای اولین بار کمی ترس داشتم، اما صحبت‌ها و همراهی سیداحمد باعث آرامش من می‌شد. سیداحمد می‌گفت سیدقاسم کاری خوبی کردی آمدی اینجا! وظیفه ماست اگر من و تو نیایم، چه کسی باید بیاید. فردا روز قیامت پیش مادرمان رو سفید هستیم. اگر شهید هم نشویم باز هم اسم ما در دفتر جهاد حضرت زهرا(س) ثبت خواهد شد. با شنیدن حرف‌های سیداحمد خیلی روحیه گرفتم.»

■ **رقه و خناصر**

سید قاسم در ادامه می‌گوید: «من و سیداحمد مدتی با هم بودیم. گاهی با گوشی او عکس می‌گرفتیم. سیداحمد می‌گفت هر کدام که شهید شدیم، این عکس‌ها بماند یادگاری، ولی متأسفانه گوشی سیداحمد گم شد و همه آن عکس‌ها از بین رفت. من و سیداحمد در عملیات‌های رقه و خناصر شرکت داشتیم. ایشان هزار و ۱۷۳ روز در منطقه حضور داشت. مسئولیت خاصی نداشت، اما از رزمندگان غیور و شجاع لشکر بود که حضورش باعث روحیه نیروها می‌شد. بسیار به عقاید دینی پایبند بود. اهل نماز اول وقت بود. خوب به یاد دارم تا نمازش را نمی‌خواند کاری را انجام نمی‌داد.»

■ **امضا پای نامه یک جا مانده!**

سیدقاسم در ادامه از آرزوی شهادت سیداحمد هم می‌گوید: «زمانی که سیداحمد در سوریه حضور داشت، با من در تماس بود. می‌گفتم سیداحمد مواظب خودت باش، اما او می‌گفت سیدقاسم خیالت راحت، من از آن شانس‌ها ندارم. آنهایی که شهادت نصیب‌شان می‌شود، حضرت زینب(س) پای نامه شهادت‌شان را امضا کرده است.»

دوره آخر چند بار سیداحمد را از تهران برگردانده بودند و اجازه اعزام نمی‌دادند. من مدتی در اعزام نیروها خدمت کرده بودم. ایشان به خانه ما آمد و گفت سیدقاسم یک کار کنید تا با اعزام من موافقت کنند. من برای حرم حضرت زینب(س) خیلی دلم تنگ شده است! یک‌سال شده که نرفته‌ام. انگار عمه من را رد کرده و نام مرا از دفترش خط زده است! من هم پیگیری کردم، اما نشد. نهایتاً گفتم هفته بعد با هم می‌رویم. به خانه ما آمد و تا پاسی از شب بیدار بودیم. از منطقه و بچه‌ها صحبت و خاطره تعریف می‌کردیم. فردای آن روز به پادگان رفتیم و نماز صبح را در آنجا خواندیم. بعد از خواندن نماز سراغ کارهای اعزام رفتم. می‌گفت سیدقاسم خدا کند این دوره یکجا باشیم. خیلی از این فراق و جدایی ناراحت بود و بی‌تابی می‌کرد. هر طور بود نامه اعزامش را گرفتم تاریخ اعزام ما ۱۷ آذر ۱۴۰۱ بود. همین که نامه را دید، خندید و گفت دستت درد نکند. بعد از کارهای اداری من در ایستگاه صلواتی بودم و دیدم سیداحمد بسیار ناراحت آمد و گفت سیدقاسم فکر کنم حضرت زینب(س) خیلی از من ناراحت است. گفتم چرا؟ گفت نامه من را دکتر گرفته و می‌گوید نمی‌توانی ببری، چون سنم بالاست. پیش دکتر رفتم و با خواهش و التماس نامه را گرفتم. از اینکه با هم بودیم خیلی خوشحال بود. وقتی رفتیم منطقه از همان فرودگاه از هم جدا شدیم، من رفتم شرق و مدتی از سیداحمد اطلاع نداشتم تا اینکه با دخترش تماس گرفتم و گفتم، شماره تماس جدید من را به پدرتان بدهید و بگویید تماس بگیرد. ۲۰ روز بعد سیداحمد با من تماس گرفت. گفتم کجایی گفت لاذقیه. بعد از آن با هم در تماس بودیم تا اینکه دوره ما تمام شد و من به ایشان گفتم بیا با هم برگردیم، اما سیداحمد گفت من دخترم و مادرش را برای زیارت دعوت کرده‌ام. اینها بیایند و برگردند، بعد من به ایران می‌آیم.

گفتم کار خوبی کردی، من به ایران برمی‌گردم. خلاصه من برگشتم و در این مدت همیشه در تماس بودیم. یک هفته مانده بود به عید همراه با دختر و همسرش به زیارت رفتند و سه روزی با هم بودند. باز هم با سیداحمد تماس گرفتم و گفتم با خانواده به ایران برگرد، اما ایشان گفت سیدقاسم من بیستم ماه مبارک رمضان برمی‌گردم. به بچه‌ها قول دادم که به منطقه برگردم. نهایتاً همسر و دخترش برگشتند و همان روز با من تماس گرفت و گفت شاید دیگر نتوانم با شما تماس بگیرم. ۱۷ فروردین‌ماه بود که یکی از بچه‌ها به من پیام داد و گفت سیداحمد زخمی شده تا این حرف را شنیدم، زنگ زدم و پیگیری کردم، متوجه شدم که پسرعمویم شهید شده است.»

■ **زیارت و شهادت**

سیدقاسم در ادامه از چگونگی مطلع شدن خانواده از شهادت سیداحمد حسینی هم می‌گوید: «من با مسئول بنیاد شهید قم تماس گرفتم و خبر شهادت سیداحمد تأیید شد. ایشان هم از اینکه توانسته بود یکی از اقوام شهید را پیدا کند، خوشحال شد. بعد از هماهنگی به قم رفتم و با دختر شهید تماس گرفتم که تعدادی از مسئولان بنیاد شهید و مسئولان سپاه علی ابن ابیطالب (ع) برای بازدید به خانه‌تان می‌آیند. آنها کمی شک کردند، اما من گفتم برای سر کشی می‌آیند و مشکلی وجود ندارد. وقتی به منزل سیداحمد رفتیم خبر شهادتش را به خانواده‌اش گفتیم. نحوه شهادت ایشان را از زبان همرزمانش شنیدم. گویا شب هنگام، شش نفر از افراد دشمن در منطقه لازقیه سوریه از دو جناح به سنگر سیداحمد حمله می‌کنند و او یکی از آنها را به هلاکت می‌رساند و در همین حین تیر به گلویش اصابت می‌کند تا رسیدن نیروها پنج نفر دیگر هم فرار می‌کنند. پیکر شهید در شب شهادت مولا علی (ع) در حرم بی‌بی معصومه (س) و مسجد مقدس جمکران تشییع و در روز قدس و بعد از نماز باشکوه جمعه روی دستان نمازگزاران تشییع و در گلزار شهدای مدافعین حرم بهشت معصومه (س) به خاک سپرده شد.»

روایت

برگ‌هایی از زندگی جهادی شهید محسن وزوایی به روایت همرزمانش

حاج محسن اگر می‌ماند از فرماندهان جنگ می‌شد

■ علیرضا محمدی

شهید محسن وزوایی در دهم اردیبهشت ۱۳۶۱ در عملیات فتح خرمشهر و روی جاده آسفالته اهواز به شهادت رسید. بدون تردید او اگر چند سال دیگر از خدا عمر می‌گرفت، یکی از فرماندهان مطرح جنگ می‌شد. بخشی از زندگی جهادی او را به روایت همرزمانش پیش رو دارید.

محسن وزوایی متولد سال ۱۳۳۹ در تهران بود. چند نکته مهم در زندگی او دیده می‌شود که اولین مورد حضورش در جمع دانشجوهای انقلابی پیرو خط امام است. زمانی که لانه جاسوسی از سوی مردم و دانشجوها به تصرف درآمد، محسن وزوایی از جمله نفرات مطرح این واقعه تاریخی بود.

حسن افراخته از همرزمان شهید می‌گوید: «اواخر سال ۵۸ ما را برای حفاظت از لانه جاسوسی که به تازگی توسط دانشجوهای پیرو خط امام تصرف شده بود، اعزام کردند. هر روز در محوطه سفارت حضور پیدا می‌کردیم و نگهبانی می‌دادیم. برخی از دانشجوها با ما که سن و سال کمی داشتند، نمی‌جوشیدند. شاید دور از شأن خودشان می‌دانستند، ولی شهید وزوایی با آنها فرق داشت. از همان ابتدای آشنایی‌مان با ما پاسدارهای جوان گرم گرفت و بسیار خوش برخورد بود. همین رفتار پر از تواضع و محبتش باعث شد جذب او شویم و با شروع جنگ تحمیلی رفاقت‌مان در جبهه‌های دفاع مقدس هم ادامه پیدا کند.»

یکی از تأثیرگذارترین مراحل حضور شهید وزوایی در جبهه‌های دفاع‌مقدس، عملکردش در جبهه‌های غرب بود. در این جبهه او به همراه شهدا و چهره‌هایی چون علیرضا موحد دانش، غلامعلی پیچک، مرحوم خالقی و... بسیار موفق عمل کردند و دو عملیات بازی دراز اول و دوم را طرح‌ریزی و اجرا کردند.

سیدمحمد ابوترابی از همرزمان شهید می‌گوید: «همزمان با شروع جنگ تحمیلی پاسدار شدم و همراه با جمعی از دوستان ۲/۵ ماه آموزش دیدیم و بعد از مدتی که به جبهه اعزام شدیم، مقارن بود با عملیات بازی دراز اول. آن زمان شهید پیچک فرماندهی عملیات غرب کشور را برعهده داشت و حاج حسین خالقی، علیرضا موحد دانش و حاج محسن وزوایی با ایشان کار می‌کردند. در عملیات بازی‌دراز هر سه نفر این عزیزان (خالقی، موحددانش و وزوایی) به سختی مجروح شدند.

دومین نکته بارز در زندگی جهادی شهید وزوایی این است که قرار بود او مؤسس و اولین فرمانده تیپ ۱۰ سیدالشهدا(ع) باشد. یکی از همرزمان شهید می‌گوید: «قبل از عملیات فتح‌المبین قرار شد یک تیپ دیگر از تهران و شهرهای استان در کنار تیپ ۲۷ محمدرسول‌الله(ص) تشکیل بشود. حاج محسن وزوایی به عنوان فرمانده این تیپ جدید انتخاب شده بود، البته با صلاحدید و مشورتی که ایشان با حاج احمد متوسلیان داشتند، چون نزدیک عملیات بود، قرار شد تشکیل تیپ موقتاً کنار گذاشته شود تا همگی زیر نظر تیپ ۲۷ فعالیت کنند. به این ترتیب شهید وزوایی فرمانده گردان حبیب از تیپ ۲۷ شد و با همین مسئولیت به عملیات فتح‌المبین ورود کرد.»

در عملیات فتح‌المبین شهید وزوایی و گردان حبیب عملکرد تحسین برانگیزی داشتند و توپخانه‌های دشمن را سالم به غنیمت گرفتند. سپس او با عنوان مسئول محور محرم که شش گردان از ۱۱ گردان تیپ ۲۷ محمدرسول‌الله(ص) را زیر نظر داشت، وارد عملیات الی‌بیت‌المقدس شد. در همین عملیات بود که حاج محسن وزوایی روز دهم اردیبهشت سال ۱۳۶۱ به شهادت رسید.

یکی از شاهدان عینی درخصوص نحوه شهادت او می‌گوید: «محسن تمام قد ایستاده روی جاده بر سر نیروهایی که بدون کمترین سنگر و جان پناهی هنوز در غرب جاده می‌جنگیدند، فریاد می‌زد، طوری که دیگر صدایش هم گرفته بود. او برآشفته می‌گفت «برادرها بیایید پشت جاده لااقل از روبه رو کمتر اذیت می‌شید» عباس شعف خود را به محسن رساند، او را در آغوش کشید. آن دو لحظاتی در آن جهنم آتش و دود در آغوش هم آرام گرفتند. هنوز چند قدمی از هم جدا نشده بودند که ناگهان انفجار مهیبی در نزدیکی محسن رخ داد و بعد...

هنگامی که عباس بالای سر محسن رسید، او را دید که به همراه معاون دومش حسین تقوی منش و بی‌سیم‌چی‌شان به خاک شهادت غلطیده‌اند؛ سپس با ملایمت چفیه سیاه رنگ دور گردن محسن را باز کرد و با همان صورت خاک‌آلود دوست و برادر شهیدش را پوشاند، گوشی بی‌سیم را به دست گرفت و خبر شهادتش را به حاج احمد متوسلیان رساند.»

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۷۴۳

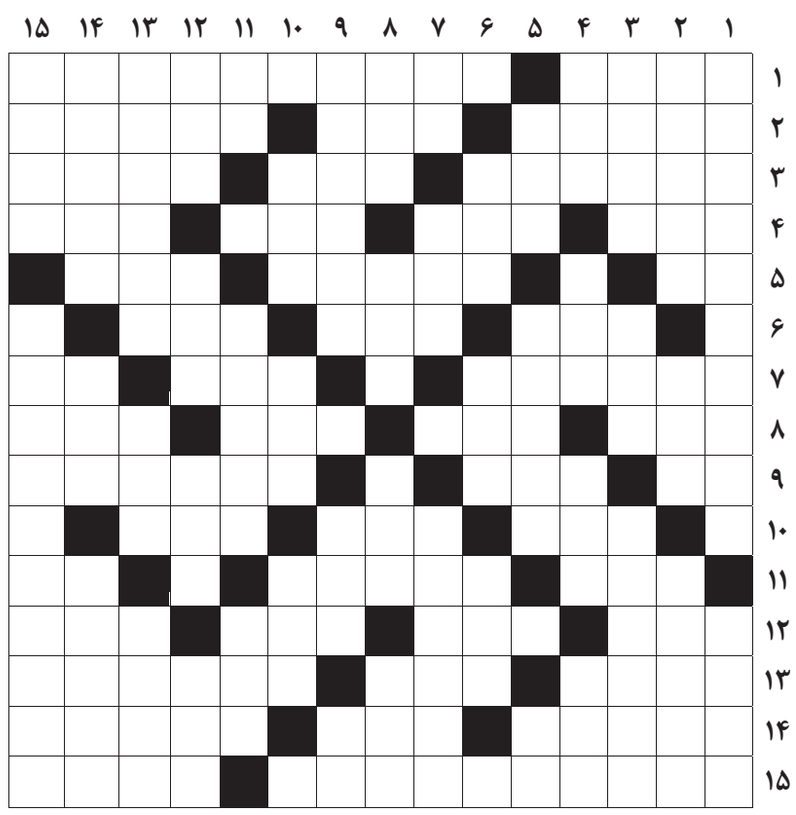

از راست به چپ

■ ۱-از قبایل عرب جاهلی-مطالعه روابط بین افراد و گروه‌ها و طبقات اجتماعی ■ ۲-سرزمین فلاسفه-داخل کتاب-لبه تیز شمشیر ■ ۳-سنجیدگی در رفتار-چپ انگلیسی-پرنده سخنگو ■ ۴-سیلاب-از نزولات جوی-خبرگزاری امارات-عقاب سیاه ■ ۵-ریگ نرم-پیوستگی-از حالات مواد ■ ۶-چوب-آقای گل جام جهانی روسیه-مذهب ■ ۷-اعلامیه حزبی-جهت و جانب-پسوند شباهت ■ ۸-دستور-تمرین نوشتن-حشره خونخوار-نوعی پخت برنج ■ ۹-از دامنش مرد به معراج می رود-ساده؛ خالص-وکیل عمومی ■ ۱۰-از ابزار ورزش باستانی-رود مرزی-سم ■ ۱۱-بلای بنیان کن-عکس-مخفف هستم ■ ۱۲-رود بزرگ سوئیس-کشک-فرش و هرچیز گستردنی-نوشابه قدیمی ■ ۱۳-ستمگر-ده واحد از چیزی-طناب ■ ۱۴-شانس-زمان بی پایان-ساز محلی بلوچستان ■ ۱۵-سبکی در نقاشی که مخصوص ایرانیان است-بلند و مرتفع

از بالا به پایین

■ ۱-نوعی نمایش عروسکی سنتی قدیمی-دیگدان ■ ۲-نیزه کوچک-خوشبختی-پیشینه ■ ۳-فیلسوف فرانسوی نویسنده کتاب زندگانی مسیح-همنشین گل-سیاستمدار انقلابی نامی فرانسه ■ ۴-دام، تله-مجلس بزم-همراه کلنگ-وصل کننده مبدأ به مقصد ■ ۵-دندان نیش-بی اعتبار-سخن سربسته گفتن ■ ۶-دیوار بلند-عدد یک رقمی-نرم و شکننده ■ ۷-مادر تازی-وسیله تنبیه دانش آموزان قدیم-پایتخت صفویان ■ ۸-قصه موزون و عامیانه برای کودکان-دریغ-در رهن بودن-بخشش بی چشمداشت ■ ۹-اول جوانی-میوه پرخاصیت-مادر لر ■ ۱۰-فرد، لنگه-خوک-منطقه‌ای صنعتی در آلمان ■ ۱۱-ضمیر انگلیسی-همنشین و همراه-درخت همیشه لرزان ■ ۱۲-خوش و خوب-دروازه ورودی هتل-نام دیگر سوره انسان-ته چک ■ ۱۳-از شهرهای استان خوزستان-صومعه-معتمدان ■ ۱۴-از اسامی بانوان-آسمان-شهری در استان گیلان ■ ۱۵-سردار-پرافتخارترین باشگاه فوتبال آلمان

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

۲			۷		۳	۴		
۹		۵			۲			
				۴		۱		
			۵		۴			
							۸	۳
۳	۹	۷						
۶			۹		۵			
	۲	۹						
							۱	۲

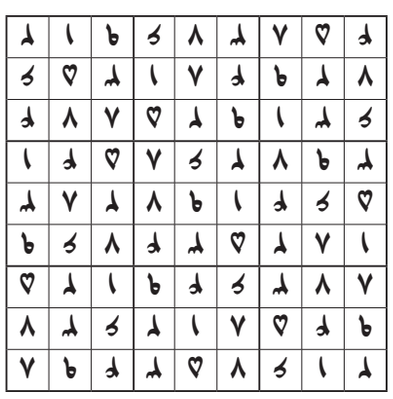

جدول کلمات متقاطع
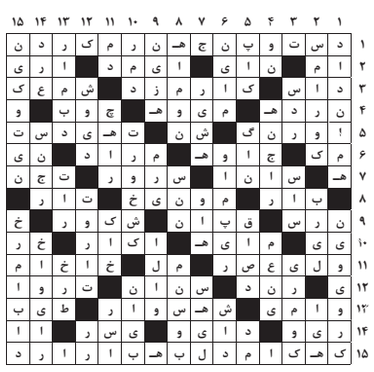
پاسخ جدول شماره ۶۷۴۲